

چشم در چشم آفتاب (ولادت امام موسی کاظم علیه السلام)

<"xml encoding="UTF-8?">



بررسی زندگانی علمی موسی بن جعفر (علیه السلام)

بلندای دانش

یکی از محورهای اساسی و از سترگ ترین پشتوانه های امامت، دانش امام است که بر اساس آن بشریت از کوره راه های نابودی رهایی می یابد. شخصیت علمی امام کاظم (علیه السلام) از همان دوران کودکی و پیش از امامت ایشان شکل گرفته بود. مناظره های علمی، پاسخ گویی به شبهه های اعتقادی و تربیت شاگردان برجسته، نمونه های برجسته ای از جایگاه والای علمی امام کاظم (علیه السلام) است. او در همان کودکی مسائل پیچیده فقهی را که بسیاری از بزرگان و دانشمندان در حل آن فرو می ماندند، حل می کرد. گنجینه ای پایان ناپذیر از دانش و چکاد نشینی در بلندای بینش بود. بسیاری از ساده اندیشان به خیال در هم شکستن وجهه علمی ایشان، مناظره

های علمی تشکیل می دادند، ولی جز رسوایی و فضاحت ثمره ای نمی دیدند. از این رو، به بلندی مقام او اعتراف می کنند و سر تسلیم فرود می آورند.

آیت پیشوایان

«صفوان جَمّال» از جمله اصحاب و یاران امام کاظم (علیه السلام) که به شغل شتربانی مشغول بود، هر از چند گاهی، برای کسب فیض و بهره مندی از بیکران دانش ائمه علیهم السلام نزد ایشان شرفیاب می شد. خود می گوید: روزی نزد امام صادق (علیه السلام) رفته و پرسیدم: «(پس از شما) عهده دار امر امامت چه کسی خواهد بود؟» امام فرمود: «از جمله نشانه های فردی که پیشوا و امام مسلمانان می شود، این است که به سرگرمی نمی پردازد و دل مشغول بازیچه نمی شود و از کارهای بیهوده پرهیز می نماید». در همین حین فرزند او، موسی بن جعفر (علیه السلام) وارد خانه شد، در حالی که همراه خود بزغاله ای داشت. من به او نگرستم و تعجب کردم که چگونه این رفتار او با سخن امام صادق (علیه السلام) سازگاری می یابد. کمی دقت کردم. دیدم او به بزغاله چنین می گوید: «در برابر پروردگار خود فروتن باش!» از دانایی و بینش او شگفت زده شدم. امام صادق (علیه السلام) او را در آغوش کشید و فرمود: «پدر و مادرم به فدایت که به سرگرمی و بیهودگی نمی پردازی».

پاسخی دانشورانه

«ابو حنیفه» آهنگ سفر حج نمود و پس از پایان حج برای دیدار با امام صادق (علیه السلام) و به جهت برخی مذاکرات علمی عازم مدینه شد. چون به مدینه رسید، به منزل امام رفت و در سراچه خانه اندکی درنگ نمود تا امام او را به حضور بپذیرد. روی سکوی دهلیز نشست. در همین حین کودکی را دید. ابوحنیفه از او پرسید: «در شهر شما اگر کسی غریب باشد و نیاز به قضای حاجت داشته باشد، کجا می رود؟» کودک، عالمانه پاسخی جامع و کامل به او داد. ابوحنیفه با شگفتی از او پرسید: «نامت چیست؟» کودک پاسخ داد: «من موسی بن جعفر (علیه السلام) هستم».

کودک بزرگ

«ابوحنیفه»، روزی به خانه امام صادق (علیه السلام) رفت. امام کاظم (علیه السلام) در آن زمان سن کمی داشت. ابوحنیفه تصمیم گرفت برخی از سؤالات خود را از او بپرسد. به همین دلیل گفت: «گناه از سوی کیست؟ خدا یا بنده خدا؟» امام کاظم (علیه السلام) فرمود: «... اگر بگوییم منشأ گناه خداوند است، به خطا رفته ایم که او سزاوار آن نیست که بنده خویش را به گناه مرتکب نشده، عقاب نماید. اگر بگوییم گناه هم از سوی خدا و هم از سوی بنده است، باز هم سزاوار نیست که شریک قدرتمند بر شریک ناتوان خویش ستم روا دارد، یا این که بگوییم گناه از سوی بنده است. در این صورت، اگر پروردگار از گناه او درگذرد که بنابر عفو و گذشت بیکران خود عمل کرده و اگر او را مجازات نماید، ظلمی بر او روا نداشته است». ابوحنیفه، پاسخ کامل سؤالش را از دانشمندی به ظاهر کوچک، دریافت کرد و به خانه اش بازگشت.

شکوفه ای بر شاخسار وحی

امام صادق (علیه السلام)، امام کاظم (علیه السلام) را در اوان کودکی، برای تحصیل، به مکتب خانه ای فرستاد. انگیزه امام از این کار، تحصیل فردی امام کاظم (علیه السلام) نبوده؛ چراکه در آن دوره هیچ کس جز امام صادق (علیه السلام) نمی توانست چیزی بر اندوخته علمی آن کودک فرزانه بیفزاید. شاید این کار امام صادق (علیه السلام) به انگیزه تشویق دیگر کودکان به تحصیل، یا شناخت و معرفی امام بعد از خود به مردم و یا نشان دادن ارزش تحصیل علم به دیگران و انگیزه هایی چنین بوده است. امام کاظم (علیه السلام) می فرماید: روزی از مکتب خانه به سوی منزل بازمی گشتم، به خانه رسیدم و لوحی که با خود داشتم، نشان پدرم دادم. پدرم مرا روبه روی خود نشانید و پس از دیدن لوح به من فرمود: «فرزندم بنویس: از زشت گویی و زشت کاری بپرهیز و حتی اراده آن را هم مکن.» آن گاه به من فرمود: «حال این بیت شعر را که گفتم، تو کامل کن». من بیت شعر را این گونه کامل کردم: «و هر کس را سزاوار احسان یافتی، {بر نیکی ات به او} بیفزا». پاسخ های دیگر فرزند به سؤال های پدر بزرگوارش، تحسین ایشان را به دنبال داشت.

از تبار آفتاب

امام کاظم (علیه السلام) نوجوانی نورس و با نشاط شده بود. روزی از کوچه های شهر پیامبر صلی الله علیه و آله می گذشت. شخصی از شیعیان درشت گو و ظاهرین، به نام «عیسی شلقان»، او را دید و با عتاب گفت: «ای پسر! می بینی پدرت با ما چه می کند؟ روزی ما را به چیزی فرمان می دهد و روز دیگر ما را از آن باز می دارد!...».

امام کاظم (علیه السلام) با منطقی استوار در پاسخش فرمود: «آفریدگان خدا سه دسته اند؛ دسته اول مؤمنان راستین اند که ایمانی استوار دارند. دسته دوم کافرانی گمراه هستند که در کفر خود پافشاری می کنند. و دسته سوم گروهی هستند که هر چند خود را در زمره مؤمنان قرار می دهند، اما نور ایمان در دلشان نتابیده و ایمانشان عاریه ای است که آن ها را «معارین» گویند».

امام به نحوی سربسته عیسی شلقان را جزو همین گروه سوم برشمرد. عیسی می گوید: «پس از این گفتگوی کوتاه که بین من و موسی بن جعفر (علیه السلام) صورت پذیرفت، نزد پدرش امام صادق (علیه السلام) رفتم و آنچه را او به من گفته بود، به امام گفتم. امام فرمود: فرزندم موسی (علیه السلام) از سرچشمه نبوت جوشیده است.»

نوح آل محمد (صلی الله علیه و آله)

یکی از نزدیکان امام صادق (علیه السلام) به نام «فیض بن مختار» می گوید: به منزل امام رفتم. پس از اندکی موسی بن جعفر (علیه السلام) که نوجوانی بود، وارد شد و سلام کرد. به احترامش برخاستم و پیشواز او رفتم. امام صادق (علیه السلام) با دیدن ابراز محبت و احترام من نسبت به فرزندش خرسند شد و با تبسمی ملیح فرمود: «شما شیعیان ما به سان کشتی ای هستید و این نوجوان که تو به او محبت نشان دادی، کشتیبان شما می باشد». مدتی از دیدار من با امام گذشت و سال بعد برای انجام مناسک حج به مکه مشرف شدم. پس از انجام اعمال حج دو هزار سکه ای را که همراه داشتم، توسط شخصی برای امام فرستادم و به او گفتم که هزار سکه آن را از سوی من به امام صادق (علیه السلام) و هزار درهم دیگر را به فرزندش امام کاظم (علیه السلام) بدهد. پس از مدتی امام را زیارت کردم. امام صادق (علیه السلام) به من فرمود: «آیا مرا با فرزندم موسی برابر می دانی؟ {که در هدیه دادن تساوی برقرار نمودی}» عرض کردم: «مولای من! من این کار را به دلیل فرمایش خودتان انجام دادم {که فرمودید: شما کشتی نشین و او کشتیبان شیعیان است}». امام به نشانه تأیید سری تکان داد و فرمود: «آری، اما به خدا سوگند من این کار را نکردم، بلکه این پروردگار بزرگ است که چنین مقام شامخی به او داده است.»

محرم راز

«ابابصیر» روزی از امام کاظم (علیه السلام) پرسیدند: امام را چگونه می توان شناخت؟ امام فرمود: «امام را از چند راه می توان شناخت؛ نخست این که امامت او توسط امام پیشین تصریح شده باشد. دوم این که هر پرسشی از او شد، بتواند پاسخ گوید و از جواب درنماند و اگر هم از او پرسشی {در زمینه ای که پاسخ آن لازم

است} نشد، خودش سخن شروع کند و آن مسئله را حل نماید. سوم از آینده خبر بدهد. چهارم همه زبان ها را بداند و بتواند با هر زبانی که با او سخن می گویند، به همان زبان پاسخ دهد». سپس رو به ابابصیر کرد و با لبخندی معنی دار فرمود: «پیش از آن که از این مجلس خارج شوی، این نشانه ها را خواهی دید!» در همین اثنا، مردی از اهالی خراسان وارد شد و با تکلف فراوان به زبان عربی با امام سلام و احوالپرسی کرد، اما امام پاسخ او را به زبان فارسی داد و حتی جواب پرسش او را که به عربی مطرح کرده بود، پاسخ فرمود. مرد خراسانی شگفت زده شد. امام رو به ابابصیر کرد و فرمود: «ای ابابصیر! امام کسی است که زبان هریک از گروه های مردم را بداند و نه تنها زبان آن ها را بلکه زبان هر موجودی از پرنده و جاندار را به نیکی می داند.»

جلوه گیتی فروز دانش

امام کاظم (علیه السلام) در مجلسی با فردی سخن می گفت. در بین سخنان خود به او فرمود که در فلان تاریخ خواهد مُرد. «اسحاق بن عمار» از شاگردان امام در مجلس بود. با شنیدن این سخن به فکر فرو رفت: «آیا واقعا امام هنگام مرگ افراد را می داند.» در همین افکار غوطه می خورد که متوجه شد امام با تندی به او می نگرد. به خود آمد. امام به او فرمود: «ای اسحاق! وقتی رُشید هجری به خاطر داشتن علم مُنایا و بلایا، هنگام مرگ افراد و رخدادهای آینده را که کسی از آن آگاهی نداشت، می دانست؛ من که امام هستم، بی اطلاع باشم؟! در حالی که امام به دانستن آن از هر کسی شایسته تر است؟!». سپس در مورد آینده خود او، زمان مرگ وی و اختلاف بازماندگانش خبرهایی به اسحاق داد.

اسحاق سر به زیر انداخت و از گفته های خود پشیمان شد و استغفار نمود. پس از مدتی او از دنیا رفت و همان گونه که امام فرموده بود، بین بازماندگانش سرکشی و طغیان درگرفت. آنان اموال مردم را به زور می گرفتند و در راه های غیر مشروع هزینه می نمودند، اما انجام کارشان به بدبختی افتاد.

پاسخ فراخور پرسشگر

فردی به نام «ابو احمد خراسانی» برای پرسش مسئله ای علمی محضر امام کاظم (علیه السلام) رسید و پرسید: «کفر مقدم است یا شرک؟» از آن جا که درک این پرسش و توان دریافت پاسخ و فهم آن برای وی مشکل بود، امام در جواب او فرمود: «تو را با این بحث چه کار؟! من در قبال تو فکر نمی کنم که صلاحیت وارد شدن به این بحث ها را داشته باشی». ابواحمد در جواب امام عرض کرد: «هشام بن حکم از من خواسته بود تا این سؤال را از شما بپرسم». امام وقتی از ماجرا باخبر شد، چنین پاسخ داد: «کفر مقدم بر شرک است؛ زیرا نخستین کسی که کفر ورزید، شیطان بود که بزرگی نمود و از فرمان خداوند روی برتافت. او از کافرین بود. از آن گذشته، کفر یک چیز

است و آن انکار پروردگار و باور به غیر او، اما شرک انکار پروردگار نیست، بلکه اثبات ربوبیت او و شریک قرار دادن دیگری با اوست.»

سترگ چون کوه

دانشور مزدور، «نفع انصاری» قصد داشت ابهت و شکوه امام کاظم (علیه السلام) را نزد درباریان فرو ریزد. وقتی امام موسی کاظم (علیه السلام) از کاخ هارون بیرون آمد، نفع جلو رفته و افسار اسب امام را گرفت و مغرورانه پرسید: «آی! تو که هستی؟» امام از بالای اسب نگاهی کرد و با اطمینان فرمود: «اگر نسیم را می خواهی، من فرزند محمد صلی الله علیه و آله دوست خدا، فرزند اسماعیل ذبیح الله و پور ابراهیم خلیل الله هستم. اگر می خواهی بدانی اهل کجا هستم، اهل همان مکانی که خدا حج و زیارت آن را بر تو و همه مسلمانان واجب کرده است. اگر می خواهی شهرتم را بدانی، از خاندانی هستم که خدا درود فرستادن بر آنان را در هر نماز بر شماها واجب گردانیده و اما اگر از روی فخر فروشی سؤال کردی، به خدا سوگند! مشرکان قبیله من راضی نشدند، مسلمانان قبیله تو را در ردیف خود به شمار آورند و به پیامبر گفتند: ای محمد! آنان که از قبیله خویش هم شأن و هم مرتبه ما هستند، نزد ما بفرست. اکنون نیز از جلوی اسب من کنار برو و افسارش را ردکن!» نفع که همه شخصیت و غرور خود را در طوفان سهمگین کلام امام بر باد رفته می دید، در حالی که دستش می لرزید و چهره اش از شرمندگی سرخ شده بود، افسار اسب امام را رها کرد و به کناری رفت.

نشریه گلبرگ، اسفند 1384، شماره 72